

## فواید زبانی «شرح تعرف»

(۱)

احمد سمیعی (گیلانی)

۱) واژه‌های فریبکار در مقاله‌ای، با عنوان «واژه‌های فریبکار، ناشناسهای آشنا» (نشر دانش، شماره بهمن و اسفند ۱۳۶۷)، مراد خود را از این تعبیر بیان کردم و اینک، برای معاف داشتن خواننده از مراجعه، شرح آن را نقل می‌کنم: «عناصری از زبان که صورت لفظی آنها بعینه در زبان زنده ادبی باقی مانده لیکن معنایی که در متون از آنها مراد گرفته شده منسوخ یا مهجور گردیده یا در عرف زبان کاربرد کمتری دارد».

شمار زیادی از این قبیل واژه‌ها در شرح تعرف به کار رفته است که با ذکر شاهد به نقل آنها می‌پردازم:

از گذشت = سوای، جز

من هیچ کس ندانم از گذشت حق از من عزیزتر: به هر چیز که بنام بجز حق به کمتر از خویش نازیده باشم (۸۷۴) [سنجید با: انا سید ولد آدم ولا فخر، و آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر] استثنا = ان شاء الله

معنی این سخن آن باشد که ما ترا فراموش گردانیدیم تا استثنا به جای ماندی (۸۳۷).

استدلال = راه جویی، راهنما خواستن

اول مقام استدلال است، دیگر مقام افتقار است، سدیگر مقام مشاهدت است، چهارم مقام حیرت است، پنجم مقام فنا (۷۵).

استدلال کردن = دلیل خواستن، راهنما خواستن، رهنمونی خواستن عبارت و شرح نیفتد الا بر ظواهر و باطن از او میرا: لکن به شرح و عبارت استدلال توان کردن بر باطن (۱۱۱۸).

افتاده = واقعه، تجربه

پس هر کس از ایشان در کتاب خویش از افتاده خویش خبر داد، و آن کس که او در همان افتاده بود که مخبر را بود او را معلوم گشت و به دلیل حاجت نیامد. و آن کس که او را نیفتاده بود، اگر چه دلیل آورد این او را معلوم

شرح تعرف، اثر امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن عبدالله مستملی بخاری، زاهد و عارف و فقیه و متکلم سده پنجم هجری، قدیمترین کتاب شناخته شده در تصوف و عرفان نظری به فارسی است. این تألیف حجیم و پر مایه به همت محمدروشن تصحیح و تحشیه شده و در چهار ربیع، در سالهای ۱۳۶۳-۱۳۶۶، به چاپ رسیده و تعلیقاتی در یک جلد جداگانه برای آن ترتیب داده شده است.

نگارنده این سطور اخیراً مقاله‌ای در باب آن، بیشتر به قصد پیشنهاد تصحیحاتی که در متن و تعلیقات ضمن مطالعه به نظر رسید، در مجله معارف (دوره هشتم، شماره سوم) منتشر ساخت که امیدوار است شکر بهره‌مندی از حاصل زحمات طاقت فرسای مصحح سختکوش و ظریف کار و بی ادعا تلقی شود.

شرح تعرف در جنب شأن و مقامی که در ادبیات عرفانی و کلامی دارد متضمن فواید زبانی فراوانی نیز هست. مستملی بخاری از چهره‌های فرهیخته عصر خود و در بیان و پروردن مطالب چیره‌دست و دارای زبانی، در عین سادگی و سلامت و روشنی، توانا و منقّی است. این زبان، که به سده‌های چهارم و پنجم و حوزه ماوراءالنهر تعلق دارد، اصیل و سرشار از عناصر و خصوصیاتی است که از جهات فقه‌اللغه و دستور تاریخی و جنبه‌های سبکی درخور امعان نظر است. از این رو، شایسته می‌دانم با استفاده از یادداشتهایی که حین خواندن این کتاب برداشته‌ام، با ارئه شواهد، فواید زبانی آن را ذیل عناوینی چند به علاقه‌مندان عرضه دارم. کوشیدم تا مواد را، تا آنجا که خصلت آنها اجازه می‌دهد، به ترتیب الفبایی مرتب سازم و برای آنها شاهد یا شواهدی بیاورم. در تعدد شواهد به نغز بودن آنها از جهت زبانی و معنایی نیز نظر داشته‌ام.

نگشت، از بهر آنکه هر کس که چیزی ندیده باشد به اخبار او را معلوم نگرود (۱۱۱۴).

افسوس = ریشخند

این چنین سخن از غیر تو افسوس باشد ولیکن از تو افسوس نباشد، و تو خداوند همه عالمی (۳-۳۹۲).

افسوس کردن = استهزا کردن

همچنانکه هشیاران بر مستان افسوس کنند، مستان بر هشیاران افسوس کنند (۷۶۹).

اگر = بلکه

معنی این سخن آن باشد که تو کل نه از بهر آن کند تا نصیب خویش بیاید که این نفس پرستیدن باشد نه توکل کردن؛ اگر تو کل از بهر آن کند که چنان باشد که دارندش تا توکل بر خدا از بهر خدا کرده باشد نه از بهر خویشتن. تا بزرگان گفته اند: توکل کردن بر حق از بهر کفایت نان طلب کردن است، توکل کردن بحقیقت تسلیم است (۲۲۶).

امیدوار = مایه امید، مرجو

از بهر آنکه بر نصیب غیر در خطا افتادن امیدوارتر باشد که در نصیب خویش در صواب افتادن، که خیر هر دو جهان در مخالفت نفس است و نیکو خواستن خلق؛ چون داند که اغیار را نیک آید، از بد آمدن خویش باک ندارد (۱۱۷۵)، در کلیله نیز شاهد دارد.

انبساط کردن = شوخی کردن، خودمانی شدن، گستاخی (بستاخی) کردن (به مال کسی انبساط کردن = مال او را چون مال خود دانستن) با کس انبساط نکردندی و راز خود با کس نگفتندی (۱۴۰).

حق شریعت ترک آوردن و انبساطی کرد که ورا نرسید (۶۶۱).

و این اصلی است این طایفه را که چون از دل دوست خویش آگاه گشته باشند به مال او انبساط کنند و چون آگاه نگشته باشند بی دستوری او انبساط نکنند (۱۷۴۴).

ایستادن = طاقت آوردن

این است معنی کلام ابویزید که اگر مر خلق را ذره ای از مصطفی - صلی الله علیه وسلم - پدید آید دون عرش، هیچ چیز مرورا نایستد. آنکه وی ذره ای مصطفی را - صلی الله علیه وسلم - نایستند، مرکمال حق را چگونه ایستد؟ (۹۰۴)

باز = اما، در حالیکه، در صورتیکه

مُحَدَّثَانُ به روح زنده باشند و باز حیات قدیم عزوجل به روح نیست (۸۵۱). نیز ← ۳۵، ۳۷، ۶۸۴، ۱۴۳۲، ۱۵۲۱.

باز = سپس، پس

هر مَلِکِی که اندر مَلِکِ خویش تدبیری نهد، نخست باید که ورا معزول کنند باز تدبیر ورا فسخ کنند (۶۷۴). نیز ← ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۷ (۳ جا). باز کردن = چیدن

عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - به درختی بر آمده بود خرما همی باز کرد (۵۲۷).

بایستن (کسی را) = مورد علاقه و میل بودن

وزدل من دانی و آگاهی که مرا دیدار ایشان نمی باید. [بسنجید با گیلگی: mara navā = مرا نباید، دلم نمی خواهد] (۲۰۵).

بیودن = پاییدن

چون بیامد او را به مرگت یافت. بیود تا از درس فارغ گشت (۱۱۰). نیز ← ۲۰۳.

برداشتن به... = برابر شمردن با... شمردن

و هر مریدی که قفای پیر را به عطا بر ندارد مریدی را نشاید (۱۴۴۰). برسیدن = تمام شدن

گفت علم تصوف علمی است که بنرسد؛ از بهر آنکه مددی است نه عددی، الهامی است نه حفظی (۱۱۴۴).

برهانیدن = از دست دادن، از چنگ دادن، ترک کردن (abandonner) و آن کس که نبیند و برهاند و ترک کند، چندان حسرت نباشد او را که آن کس را که یافته باشد و گم کند (۶۹).

هر که به غیر از حق اقبال کند، حق را برهاند (۷۵).

دنیا حجاب عقبی است، هر که با دنیا بیارامد عقبی را برهاند (۷۶). نیز ← ۸۶، ۱۲۷، ۱۶۵، ۲۴۲، ۳۷۴، ۸۹۹، ۹۴۰، ۹۸۱، ۱۰۲۰.

پس چون یافته باشد، اندر حفظ تقصیر کند برهاند. و یافته برهانیدن صعبر از به نایافته رسیدن، از بهر آنکه هر که نیافته است نداند که چه رهانیده است، و هر که یافته برهاند داند که چه رهانیده است (۶۶۶). نیز ← ۷۵۸.

پشکستن (- کاروان) = غارت کردن

کسان او روزی کاروانی پشکستند و کالای مردمان بستند (۲-۲-۳). بگذاشتن = بگذراندن

اگر آدم را ملانکه به آسمان بردند، مر او را از آسمانها و از سدره المنتهی بگذاشتند (۸۷۰).

به جای = در حق

ورا به جای ایشان جفا نبود و ایشان را به جای وی جفا بود، والجفاء یسلب لذة المعرفة (۶۹۵). نیز ← ۱۷۸۲.

به جای گذاشتن (≠ به جای آوردن) = رها کردن، ترک کردن

هر که مالکی (بای مصدری) طلب عبودیت به جای بگذارد، این تناقض دعوی باشد (۱۴۲۴).

و اگر نماز به جای بگذارم و نبینم کافر گردم (۱۶۸۱). نیز ← ۱۴۴، ۳۵۶، ۳۵۳، ۴۵۳، ۱۰۷۵، ۱۰۷۸، ۱۱۰۸، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳ (۲ جا)، ۱۱۲۶ (۲ جا)، ۱۱۳۲، ۱۱۶۹، ۱۱۷۵ (۲ جا)، ۱۱۷۷، ۱۱۸۱، ۱۱۹۲.

به جای ماندن = به جای گذاشتن، ترک

تا کی صولت آری به جای ماندن کنیفی؟ [در ترجمه «کم تصول بترك کنیف؟» کنیف = مکانی که احوادث آنجا نهند، نهان خانه، خلاجای] (۱۲۲۳).

به ستم = بزور

از شیر چنان نفرت گیرد که اگر به ستم بدهند نخورد و اگر بخورد باز گردد (۱۵۲۶).

بیرون آمدن = از عهده بیرون آمدن

اگر به اول انصاف دادندی و از حق بیرون آمدندی، از این همه هیچ چیز نبودی (۹۷۲).

تحقیق این اقرار آن است که از آن حق بیرون آید اگر قدرت دارد (۱۰۸۱).

بیش = دیگر

خلق بیش از این مذهب جایی نشان نیافتند (۱۱۱).  
بی شمار = آن که به شمار نیاید، حقیر

از دل حقیرتر باشد یعنی حقیرتر و بی شمارتر و ناکس ترین قوم منم، از  
بهر این سخن می گویم (۱۷۳۲).

بیمارستان = تیمارستان

روزی در بیمارستان رقتم، دیوانه‌ای را دیدم به غل و بند و سلسله بسته  
(۱۴۹۵).

پرستار = کنیز

و اگر ما را بنده‌ای باشد و پرستاری و مادانیم که اگر این هر دو جای خالی  
یابند زنا کنند: جای خالی دهیم مرا ایشان را، زشت نام گردیم (۴۹۵).

پیدا کردن = ظاهر کردن، آشکار کردن

سرّ خویش پیدا کردن از دو بیرون نیست: یا پیش اهل پیدا کنند یا پیش  
نااهل. اگر پیش اهل پیدا کنند، اهل خود ناپیدا کرده (= پیدا ناکرده) داند:

پیدا کردن محال است (= بیهوده و عبث است): و اگر پیش نااهل پیدا کنند،  
بی حرمتی باشد، آن سر برهاند (از دست دهد) و هرگز در نیاید (۹۱). نیز ←

۲۶۲ و ۲۶۳.

تا = بتا، بهل

به کسی که وی از حاجت من خبر دارد تا من نگویم که مرا به وی حاجت  
نیست: و آن کسی که مرا به وی حاجت است خود همی داند، به گفتن نیاز

نیست (۹۱۱).

تجاوز = در گذشتن از، عفو کردن

از کرم کریم فایده تجاوز عاصیان است (۹۶).

بسیاری کرم و بسیاری تجاوز بنده را بی ادب گرداند (۸۲۷). نیز ←  
۱۱۲۵، ۱۱۷۸.

تعارف = عرف

و تعارف میان خلق این است و اصل آن است که مطلق الفاظ به تعارف  
باز گردد (۳۶۸). نیز ← ۷۶۵، ۱۵۷۰.

تزیین = فریفتن (معنای مجازی آراستن)

بعث ابلیس مزیناً و لیس الیه من الاضلال شیء... مر شیطان را اطلاق  
تزیین است و اطلاق اضلال نیست (۷-۷۰۶).

تنها = کسان، نفوس (در مظان اشتباه با «تنها» = فقط)

قوله: فنفرت القلوب منه و انصرفت النفوس عنه، دلها از این سخنان  
برمید و تنها از صحبت این طایفه برگشت (۱۱۰).

توهین (≠ تأکید) = سست کردن

بل که چون به تصدیق نبی کرامت یابد تأکید نبوت باشد نه توهین نبوت  
(۹۶۹).

جماعت = جمع (اصطلاح دستوری)

و عرب حیض را قرء گویند و جماعت او قرء [ظ: قروه] و اقراء بود. از  
بهر آنکه خون در رحم زن گرد آید (۳۶۷).

جمله = خلاصه، مجمل

و جمله این هر سه فصل که یاد کردیم آن است که مخلوقان را از مکان یا  
از زمان بد نیست (۳۰۰). نیز ← ۱۲۴۳

چریدن = سوزاندن

و چریدن او (= چریدن آتش) بیشتر گردد (۱۴۵۳).

چه = بلکه

و شاید که مر این سخن را تا اولی دیگر باشد و آن آن است که بنده به  
مقامی رسد که کار از وی برخیزد. مراد از این نه برخاستن عمل باشد، چه

برخاستن رنج عمل باشد. چون رنج کار برخیزد، چنان باشد که کار  
برخاسته باشد (۶۶۳).

نه کار بدان نیکو شود که من گویم که وی آن ماست، چه کار بدان نیکو  
شود که وی گوید من آن توأم (۷۱۲). نیز ← ۷۷۱ (۲ جا).

حتم (اسم) = امر واجب و لازم [فریبکار از نظر خواندن یای بعد از آن]  
فریضه‌ای است واجب و حتمی [یای نکره] است لازم مر عاقلان و بالغان

را (۶۵۹).

حضرت (≠ غیبت) = حضور

پس چون محبّ حبیب گردد، به حضرت حبیب حاضر گردد و به غیبت  
حبیب غایب (۸۱۹).

محبّ اندر حال حضرت دوست به دو چشم بیند: چون دوست غایب گردد  
هفت اندامش چشم گردد: از فرق تا قدم همه دوست بیند (۸۱۹).

خاصیت = خاص بودن

و تا کسی را با ملکی در محبت خاصیت نباشد به وی کتاب و رسول نیاید  
(۵۱).

و خصوص همه خواص اندر جنب خاصیت مصطفی - صلی الله  
علیه وسلم - عموم است (۹۰۴). نیز ← ۱۰۱۲.

خانه = اتاق

و در حکایات چنین آورده اند که در يك خانه می بودی تا آنکه که آن خانه  
ویران گشتی، آنکه با خانه دگر آمدی تا آنکه که در آن سرای يك خانه آبادان

ماند. او را گفتند چرا خانه‌ها آبادان نمی کنی؟ گفت مرا با خدا عهدی است  
که چیزی از دنیا از من آبادان نماند. و همان شب که او بمرد، آن خانه آخرین

نیز فرو افتاد (۲۰۵). نیز ← ۲۸۹.

خرس = گنکی

خدای تعالی متکلم است. متکلم گویا بود. از بهر آنکه آن کس که ناگویا  
بود یا از بهر خرس بود یا از بهر آفتی یا از بهر سکوت. و اتفاق است میان همه

خلق که بر خدای تعالی از این هر سه صفت هیچ روا نباشد (۲۵۶).  
خسته = مجروح

به نزدیک قافله رقت شفقت اسلام را، تا مگر خسته‌ای را آب دهم و بنگرم.  
تا حال ایشان چیست. در میان خستگان می گشتم... (۱۷۵۳).

خصم = مدعی، صاحب دعوا، مطالب

معنی این سخن آن است - والله اعلم - که همیشه خصم خدای باشد بر  
(= علیه) خویشان، نه خصم خویش باشد بر (= علیه) خدای تعالی. و این را

معانی است: یکی آن است که چون اندر زیر بار منت غرقه گشتند و اندر  
گزارد حق نعمت عاجز آمدند، خدای عزوجل بر ایشان آمد نه ایشان را بر

خدای عزوجل. همواره مطالبیت متوجه بر آن گردد که حق بر وی است نه بر  
آن که خداوند حق است (۵۱۱).

خصومت = داوری، دعوا

آن خویش باز سندی ما را خصومت نیست (۱۵۲۹).

خصومت کردن = دعوا کردن

و با تو در صحبت خصومت نکنند، از بهر آنکه ترا بهتر از خویشان دارند

و با بهتر از خویشتن خصومت کردن روا ندارند (۷۸).  
خواستن (به...) = مراد گرفتن (از...)

بدین مالک و ملک قادر خواهیم (۳۳۹).

از سیر مشاهده باطن خواست و از اعلان عبارت به ظاهر؛ یعنی چون سیرم همه ورا می بیند، زفانم همه از وی گوید.

داشتن = شمردن

از بهر آنکه موحدان مراورا - صلی الله علیه وسلم - رسول دارند (۸۵۲).

در رفتن = وارد شدن

خواست که به سرای در رود. گفتند: کجا می روی؟ (۲۰۲)

درست کردن = اثبات

مادریست کردن صانع به صنع توانیم؛ چون صنع بی صانع روا داری، ما را بر صانع چه دلیل ماند؟ (۴۴۱)

در گذراندن = بالاتر دانستن

گروهی او را از پدر در گذرانند (۲۰۴).

رهدار = راهزن

و اما فضیل بن عیاض مردی دزد بود و رهدار، لکن با اینهمه خدا ترس بود (۲۰۲).

زجر = منع

چون ایشان را از این محال [= کار عبث و بیهوده و بوج] نهی و زجر آمد، زن و فرزند فدا کردند... (۱۳۴۹).

زحمت = ازدحام

و آن زحمت کردن حاجیان بر چاه زمزم گرد آمدن امت است بر حوض محمد مصطفی - سلام الله علیه (۱۱۰۰).

و گفته اند او را به شب در گور نهادند و از زحمت خلق جنازه او نمی توانستند بردن (۱۷۹۶).

زور (عربی) = دروغ، بهتان و افترا

هیچ طایفه ای نیستند که بر ایشان چندانی دروغ بستند که بر این طایفه و چندانی زور و بهتان نهادند که بر این طایفه (۱۱۶).

خویشتن را بر این طایفه بستند و زور و بهتان بسیار گفتند (۱۷۷). نیز ← ۷۷۶، ۱۹۶.

سزا = سزاوار، اهل

چون روز قیامت در آید، پیدا کند که آن را که قرب دادیم سزای قرب بود و آن را که بعد دادیم سزای بعد بود (۲۵۳).

پس چون به اهل دهند، سزا از سزا باز نستانند (۱۶۳۱).

و عطا چون به دوست دادی سزا به سزا داده باشی و سزا را از سزا باز نستانند.

سلطان = سلطه و چیرگی، سلطنت

و جلال بزرگی بود، یعنی سلطان و قهر و غلبه (۳۵).

آفتاب را بر دست موسی سلطان بود؛ باز [= اما، در حالیکه] آفتاب را بر نفس مصطفی - صلی الله علیه وسلم - سلطان نبود (۸۸۰).

سنجیدن = سنگ و وزن و قدر و ارزش داشتن

چون به حق نظر کردی، هر دو کون در چشم او نسنجیدی (۱۴۲). همه کون و صدهزار چندین کون اندر جنب حق - جل جلاله - ذره ای

نسنجد (۸۹۸). نیز ← ۱۵۸۵.

شاهد (≠ غیب، غایب) = امور ملموس و جهان ملک و عالم شهادت، معلوم (≠ مجهول)

و نیز در شاهد همچنین است. اگر سلطانی چیزی فرماید خلق را، خلق آنجا که او خطاب کند حاضر نباشند، چون امر بدیشان رسد. مخاطب گردند (۳۵۷).

و بیان این سخن آن است که در شاهد موصوف بگوئیم و صفت بگوئیم و مائیت آن صفت بگوئیم... و باز حق را موصوف بگوئیم و صفت بگوئیم و مائیت بگوئیم (۳۵۸-۹).

حروف و صوت خود به ذات خویش کلام نیندند در شاهد و نه در غایب (۳۵۸).

به نزدیک ما کلام صفت ذات است هم در شاهد و هم در غایب. متکلم خالق کلام نباشد نه در شاهد و نه در غایب. پس ما خالق کلام خویش

نه ایم و نه خالق هیچ فعل خویش. لکن خالق کلام ما و خالق افعال ما در ما خدای است - جل و عز - و ما موصوف بدان فعل او (۳۶۰).

تدبیر و تفکر از بهر آن باید تا غایب به قیاس شاهد معلوم آید، و به آخرت همه غایبها شاهد گردد، تدبیر و تفکر به چه کار آید؟ (۳۸۸). نیز ← ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴ (۲ جا)، ۶۵۱، ۷۷۳، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۸۸.

شفیع = دارای حق شفعه

و جار شفیع است و لکن تا شریک بر جای است جار را شفعت نیست. از این معنی گفتیم: کل حق فی جنب ما هو احق باطل (۸۹۷).

شغل = اشتغال، مشغولی

تا شغل وی به اعظم مراورا مشغول گردانید از اقبال به اصغر (۵۹۳). شهره = رسوا

چون آدم زلتی بیاورد ورا شهره کرد اندر هفت آسمان و زمین، چنانکه گفت: و عصی آدم ربه ففوی (۸۷۷).

شیر باز کردن = از شیر گرفتن بچه

و مخاطره باشد که در آن شیر باز کردن هلاک گردد (۱۵۲۶). عشرت = همراهی و همنشینی، نشست و برخاست

و با ایشان (= استادان) عشرت کردم... و با ایشان عشرت کردم تا خلق آموختم، که اخلاق در عشرت پیران مهذب گردد. هر چند پیر ریاض تر، مریدانش پاکیزه تر و اخلاقشان صافی تر (۱۱۸). ← ناظم الاطباء، ذیل «عشرت».

فرد، مفرد = فقط، تنها

باز گفت تفرید آن باشد که او مملوک چیزی نباشد جز مملوک حق تعالی تا فرد حق را باشد. (۱۴۳۶).

و چون مفرد حق را گشت، از بندگی غیر حق نجات یابد (همانجا). فرمودن = فرمان دادن

و نیز فرموده است سیاحت کردن (۱۳۲). فرود آوردن (کسی را)، فرود آمدن = وارد کردن (به خانه خود)، وارد آمدن (به خانه کسی).

میان خلق این متعارف است که چون کسی را دوست دارد گویند فلان را فلان فرود آورده است و همه آنجا فرود آمده اند. و نیز چون آن کس را ملامت کنند، گویند همه با فلانی مباش، لختی با ما باش؛ بیکبارگی آنجا فرود آمده ای و همه فلان را گشته ای (۳۲۶).

فزوننی کردن = غلبه کردن

مغنی بود بزرگ در علم مغان. این مغ به مجلسی حاضر گشت و با بعضی علمای مسلمانان سخن گفت، و آن علما اصول ندانستند. این مغ فزوننی کرد (۲۶۸).

قطعیّت = گسستگی، بریدگی، قطیعت

و نه نیز هیچ پیغامبر را بیم قطعیّت بود از خدای تعالی (۶۰). نیز ← ۵۹، ۸۹.

کار کردن = اثر کردن

تا جباری و کبر در سر بنده کار نکند، آواز دعوی ربوبیت از او بر نیاید (۱۷۴).

ابراهیم آن سخن بشنید و در دل او کار کرد (۲۰۲).

کشتار = ذبیح [پسنجید با: مردار]

سگ پلید چون علم بیاموزد، صید او حلال می گردد و کشتار او... (۷۰). کلی = بکلی

چون این توکل درست گردد کلی نفس فارغ گردد (۱۳۰۶). گذاشتن = گذراندن

کسی که خاصّتر است مقام این گذاشته باشد؛ و چون گذاشته و دیده باشد، بداند؛ و این که عامتر است به مقام نرسیده باشد، نادیده و ناگذاشته چگونه داند؟ (۱۱۴۲).

گذاشتن = ظ: فراتر بردن، ترجیح دادن

کدام کفر بود از این صعبتر که مراد ابلیس را بر مراد خدای - عزوجل - بگذراند (۴۲۲).

گذاشتن = عفو کردن، در گذشتن

از ایشان با بزرگی محلّ ایشان این مقدار نگذاشتیم، از دیگران کی گذاریم (۹۴۳).

گذاشتن (≠ گزاردن) = ترك

داژدار امتحان مخاطب باشد به گزاردن امر و به گذاشتن نهی، گرد آمدن (کسی را) = به ضد کسی همدست شدن

چون با حق راست بود، اگر همه خلق او را گرد آیند روا دارد و از ملامت خلق باک ندارد، چنانکه گفت: وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ (۱۴۳۱).

گستاخی = انبساط، خودمانی بودن

و اگر در کونین شایستی که کسی منعم بودی، مصطفی - علیه السلام - اولیتر بودی، که هیچ کس را قربت از آن او نزدیکتر نبود و محل (= قدر) از آن او بزرگتر نبود و گستاخی از آن او بیشتر نبود (۱۲۹۱).

گونه = رنگ

گونه آب گونه خنور [= ظرف] باشد (۱۶۸۷).

لزوم = همواره با چیزی بودن، ملازم بودن

این صفات طامعان است که ایشان لزوم امر بر نظاره وعده کنند (۷۰۰). لغت = زبان، گویش

و این حرف به اختلاف لغات بدل گردد... و حروف به لغت مختلف گردد، و بر حق تعالی اختلاف روا نیست (۳۴۳).

ماندن (متعّدی) = گزاردن، واگذاردن

و نیز چون دو باشند، این ترا بدان ماند و آن ترا بدین ماند و بنده در میان

هر دو ضایع ماند (۲۴۱). نیز ← ۴۳۳، ۵۲۹، ۵۵۶، ۷۳۲ (۲ جا)، ۷۹۰، ۹۰۸، ۹۰۹.

مبتذل = مستعمل، رایج، شایع، آنچه هر روز به کار رود

تا مثلی است مبتذل میان خلق که گویند: من أحبّ شیئاً اکثر ذکره (۷۷۸).

و این لفظی است مبتذل میان ائمه دین: کلّ ما لا نهاية له فنهایته فی بدایته (۷۸۱).

و این است معنی مثل مبتذل میان مردمان که گویند: سوخته خرمن سوخته خواهد خرمن (۱۱۸۹). نیز ← ۱۴۹۸، ۱۵۲۱.

محال = کار بیهوده و عبث (absurd)

از آن سال باز که من از خانه بیرون رفته ام مرا پای نیست و عذر من آن است که چون در بغداد محالها و ناشایستها دیدم، به خانه در آمدم و دعا کردم که یارب پایهای من بازستان تا معذور گردم به جماعت نارفتن، تا مرا محال نباید دیدن (۲۰۴).

کسی که محال گیری چنین انکار [≠ قبول] کند خود محال کی کند؛ و چون دیدن محال روا ندارد، کردن محال کی روا دارد؟ (۲۰۵).

و جمله سخن آن است که مرحسنان را شفاعت محال است، از بهر آنکه خدای - عزوجل - گفت: ما علی المحسنین من سبیل (۵۲۴).

اندر توحید تقلید نباید کردن، از بهر آنکه هر ذره ای به هزار وجه برخدای - عزوجل - دلیل است و با وجود دلیل تقلید کردن محال است (۵۵۷). نیز ← ۴۴۰ (۳ جا)، ۶۶۰.

محدود = حدّ زدنی

چنانچون مکره بر شرب خمر [= آن که بزور وادار به نوشیدن شراب شود] و بر دیگر معاصی نه بدین جهان محدود بود و نه بدان معاقب بود (۴۴۸).

محل = قدر

محلّ خدمت کمتر از محلّ مشاهدت است (۱۱۹۳).

مرا بین = مرا بیننده، بیننده من

چون ایمان خویش بینی، صفت خود دیده باشی؛ و خویشتن بین مؤمن نیود، و چون منت من بینی، مرا دیده باشی؛ و مرا بین مؤمن بحقیقت بود (۷۹۷).

مردم = انسان، آدمی

و هر چند مردم مستدلّ تر و مقهورتر، خلق او مهدّب تر (۱۳۱).

بشره ظاهر پوست مردم باشد (۲۹۹). نیز ← ۸۲۷.

مزاج و علاج = مازجه (در آمیختن) و معالجه (با کسی یا چیزی کوشیدن)

و همه صنعتان کار به مزاج و علاج کنند؛ و حق تعالی صانع است و مزار و مزاج و علاج نیست (۷۷۲).

مقدور = مقدر

چون بنده رضا بیارد، به آوردن او مقدور باز نگردد؛ و اگر رضا نیارد، هم مقدور باز نگردد (۱۳۰۹).

مکاتب = بنده ای که با صاحب خود بهای خود را قطع کرده تا کم کم بپردازد.

و قتل مکاتب [در جاپ روشن: مخاطب] معصیت است چون بی جنایت

باشد (۴۸۹).

ناکسی = بی ارزشی، حقارت

ناکسی خویش در جنب جلال حق معدوم دیدند (۱۸۶).

نباید = مبدا

از بیم آنکه نباید که بر موافقت آن مردوحی آید و کار بر امت سخت گردد (۵۶).

بترسند که او را چون به الزام او یافتیم، نباید که هم او ما را از خود دور کند (۶۵). نیز ← ۸۶، ۱۰۵، ۱۲۵، ۵۸۵، ۱۶۵۶، ۱۷۲۹.

نجم = موعد پرداخت، قسط

چو عقل وُرا و فور باشد داند که تا نجمی باقی است من بنده‌ام، و بنده را به مراد خویشتن رفتن محال است. چنانکه آمده است اندر خبر: المکاتِبُ عِبْدٌ مَا یَقِیْ عَلَیْهِ ذَرْهُمُ (۷-۹۸۶).

نیز = بیش، دیگر

کسی که به چیزی راضی گشت او را نیز تقاضا نماند، که تقاضا دلیل عدم رضاست (۱۳۲۱). نیز ← ۱۶۷۵، ۱۶۸۵.

وقتی (با پای نسبی صفت ساز ≠ ازلی، ابدی) = موقت (temporel) راحت وقتی و هلاک ابدی؛ یا تلخی وقتی و راحت ابدی (۱۶۵).

ترا شفقت وقتی است و مرا عنایت ازلی است. اگر وقتی تو این تقاضا کند، ازلی ما بیش تقاضا کند (۶۲۶). نیز ← ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۸۷۹، ۱۲۹۳ (۲ جا)، ۱۲۹۴.

همه سال = ظ: همواره، همیشه

همه سال صفوت سبب دیدار است و کدورت سبب حجاب (۷۲).

یادداشت / یاد کرد = به یادداشتن / یاد کردن

و شاید «ذکر بلا بت» [= بلا قطع، بیوسته] آن باشد که یادداشت باشد نه یاد کرد. از بهر آنکه یاد کرد را از انقطاع بُد [= چاره، گزیر] نیست بین-الذکرین [در چاب روشن: بین الذاکرین]. و یادداشت را انقطاع نباشد (۱۰۵۳).

## ۲) نوادر لغات و ترکیبات

از جمله فواید زبانی شرح تعرف، علاوه بر احتوای آن بر تعداد زیادی لغات و ترکیبات مهجور، شواهدی است که برای واژه‌های مندرج در واژه‌نامه‌ها می‌توان از آن بیرون کشید. فهرست واژه‌هایی که از این جهات درخور نقل تشخیص داده شده با شاهد آنها ذیلا ارائه می‌شود:

آبخانه = مستراح

خوردن به آبخانه نیرزد (۱۷۱).

آبدستان = ابریق، آفتابه

طشتی زرین بیاوردند و آبدستانی زرین و مردل مرا بشستند (۵۲۷).

آبی = گلایی

این ولیّ خدای-عزوجل- دستار بردارد. آبی ای باشد بر آن طبق. چون به دست گیرد، به دو نیم بشکافد (۳۷۸).

آخربان = کالا

چنانکه کسی آخریانی معیوب خرد و روز خریدن آن عیب نداند، به عیب باز ندهد (۱۸۱). نیز ← ۹۰۸.

آراماندن (≠ جنباندن) = از حرکت باز داشتن، ساکن گردانیدن

یک ذره در هفت آسمان و زمین از صنع خالی نیست: یا بجنباند یا بیاراء-ماند (۲۸۴).

آزادی کردن = سیاس نمودن

و بزرگی خطر بنده به نزدیک خدا معنی وی آن باشد که از او به خلق آزادی کند، چنانکه به خبر آمده است از پیغامبر-صلی‌الله‌علیه‌وسلم:

یقول الله تعالی: من ذکرتی فی نفسہ ذکرتہ فی نفسی و من ذکرتی فی ملأ ذکرتہ فی ملأ خیر منهم (۷۸).

آزادی کردن = بخشیدن

چون از معصیت آمرزش خواست، آزادی کرد (۶۲۳).

آسانی کردن با... (≠ تنگی کردن با...) = آسان گرفتن

و خدای تعالی با این امت هیچ تنگی نکرده است، چنانکه گفت: و ما جعل علیکم فی الدین من حرج. و همه آسانی کرده است، چنانکه گفت: یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر (۵۶). ← تنگی کردن (با...).

آماسیدن = ورم کردن

چون پیغامبر-علیه‌السلام- نماز کرد تا هر دو پای وی بیاماسید... (۴۴۵).

مصطفی از خوشی مشاهدت دوست چندانی قیام آورد تا هر دو پایش بیاماسید. امر آمد که بس! بر تن چندین رنج منه (۶۶۴). ← آماهیدن.

آماهیدن = آماسیدن، آماس کردن

چون پیغمبر علیه‌السلام نماز کرد تا هر دو پای او بیاماهید... (۱۷۷).

آمدن (آمدن جایی = رسیدن... به جایی)

چون کاروان به رباط رسند، گویند: رباط آمد، و بادیه آمد یا شهر آمد یا منزل آمد. آینده ایشان باشند نه آن منزل (۳۲۷).

اسمی = اسم بودن، اسمیت

و الله چهارحرف است از روی اسمی [بای مصدری، اسماً، از جهت اسم بودن] و حق یکی (۳۴۲).

افتادن = ساقط شدن

از بنده آداب شریعت نیفتد به هیچ حال (۶۵۹).

افتادن = اطلاق شدن

شیء عام است: بر جماد و بر حیوان افتد: و حی خاص است جز بر حیوان نیفتد (۱۰۷۹).

اندخسیدن = پناه گرفتن، پستی گرفتن، تکیه کردن

چون خلق هفت آسمان و زمین تضرع به خدا کنند [و به وی اندخسند] و فریاد از او خواهند، مؤمن به اختیار و کافر به اضطرار، بدین معنی خود را سید

گفت (۸-۲۴۷). ← اندخسیدن

اندخسنده = پناه برنده

اما آنکه گفت: «متعوذ بر به» اندخسنده باشد به خدای عزوجل، از آن معنی که داند که هر جا باشد دشمن بر او راه یابد مگر در حضرت حق که آنجا

راه نیابد (۱۰۶۱).

اندخسیدن / اندخسانیدن = پناه گرفتن، پستی گرفتن، تکیه کردن

توکل آن است که خویشتن به خدا اندخشانی، یعنی نیازمند گردانی (۱۳۰۰).

همواره باید که او را باشی تا از اندخشیدن بی نیاز گردی، که آن که او را باشد از اغیار آمن باشد و کس را بر او دست نباشد (همانجا). ← اندخشیدن.

اندر آمدن = داخل شدن

درست شد که اندر آمدن ایشان ممتنع است به بهشت، هرگز نباشد (۳۸۴).

اندر گذاشتن = درگذراندن

مصطفی را - صلی الله علیه - از کواکب اندر گذاشتند و قدم ورا زیر افلاک آوردند تا سیر کواکب را بر وی راه نماند (۸۷۸).

بادافکن = بوانداز

از گرسنگی بیهوش بیفتادندی تا کس ایشان را نشناختی، گفتی دیوانگان اند یا بادافکنان اند (۱۴۰).

باز افکندن = فسخ

هرگاه قاضی حکمی الزام کرد و قاضی دیگر خواهد که آن را باز افکند و هر دو مجتهد و هر دو مثل یکدیگر باشند، نتواند فسخ کردن [حکم] قاضی اول (۶۵).

باز بردن = حمل کردن، باز گرداندن (ramener)

و هر چیزی که آن چیز اندر دیدار بیاید، ایشان [معتزله] مر آن رؤیت را به معنی علم باز برند (۳۷۳).

اگر جایز باشد که کسی این «رَبِّها» را «ثواب رِبِّها» گوید، جایز باشد دیگری را که هر چه اندر قرآن ذکر رَبِّ است به غیر رَبِّ باز برند (۳۹۴).

فانی را به بقای اوصاف باز برند (۱۶۱۱).

بازداشت = مضایقه، منع

از بنده بازداشت باشد و از دوست بازداشت نباشد، و لکن به هر چه بود آن دوست بود (۸۶۶): لَأَنَّ الْمَحَبَّةَ وَالْمَنْعَ لَا يَجْتَمِعَانِ (همانجا).

باشیدن = ظ: ماندن، بودن و پاییدن بر يك حال

و بدین معنی خدای عزوجل عقاب کرد مر علما را چون خلق را راستی فرمودند و خود راست نباشیدند (۱۰۷).

این دلیل است که هر که بر در بماند نه بدان ماند که بباشید، که بدان ماند که بداشتندش (۱۰۱۳).

بامدادین = بامدادی

روزی بر رابعه در آمدم و نماز بامدادین گزارده بود و بر مصلى نشسته (۲۰۱).

بحقیقت = حقیقی

پس قدیم بحقیقت حق است (۳۸).

بخشانیدن، بخشانیدن (≠ پروراندن) = گدازانیدن، لاغر کردن

دوست را به شفقت بیروانند و به ناز بخشانند (۸۳۶) [چاپ روشن: بخشانیدن که شاید ضبط اصیل و گونه‌ای باشد از بخشانیدن].

مر ایشان را به حال غیبت زمانی بخشانند تا چون فردا بیابند، دانند که چه یافته‌اند (۴۰۰). نیز ← بخشانیدن.

بُد = گزیر، چاره

پس بُد نیست از معنی که مُجق از مُبطل جدا کند (۹۷۵).

بر ایستادن (کسی را) = تحمّل پذیر بودن (برای کسی)

و این طایفه را بر نایستد که سرّ ایشان به چیزی جز حق مشغول باشد (۲۳۰-۲۲۹).

زنی که اندر عقد نکاح تو نباشد، با هر که نشیند ترا باک نباشد؛ باز [= اما، در حالی که] چون اندر عقد تو آمد، مر ترا بر نایستد که با کسی سخن گوید (۷۴۴). [بسنجید با: ليقوم الناس بالقسط - حدید ۵۷: ۲۵، تا مردمان بر ایستاد کنند به دادگری (کشف‌الاسرار میبیدی)، ۴۹۱/۹].

بر کسی بودن = علیه کسی بودن؛ کسی را بودن = له کسی بودن

چون حق تعالی ایشان را باشد، همه خلق بر ایشان باشند نترسند (۸۷).

و آن کسی که توسّع و فراخی گیرد و رخصت و آسانی جوید، اگر قول نیمی از اَمّت او را حجت باشد قول نیمی بر او حجت باشد (۱۰۸۳-۴).

برخاستن = اسقاط، ساقط شدن

اگر به قرب مقام خدمت برخاستی از پیغمبران برخاستی؛ چون از ایشان بر نخاست، محال است کز دیگران برخیزد (۱۷۷).

برداشتن = بلند کردن

و برداشت پایگیهای [در ترجمه درجات] ایشان را... (۵۳).

برداشتن (سخن برداشتن به کسی) = گزارش کردن [بسنجید با: رفع قصه].

این سخن به خلیفه برداشتند (۱۰۴۱).

بر سنجیدن... = در ترازو نهادن، مقایسه کردن

یکی را با ذره‌ای برسنجی سبکتر آید از بهر قلتِ خشوع و ضعف اخلاص؛ و یکی را با کونین برسنجی گرانتر آید از بهر کثرتِ خشوع و تمامی اخلاص (۱۰۴۰-۴۱).

بر گذاشتن = برگرداندن

بعضی اولیای خود را، که از خواصّ مؤمنان اند، از اینجا برگذارند تا به مقامی رسند که مرایشان را خود آیات و دلیل یاد نیاید (۷۵۲).

پشیر (بای صفت ساز) = شیر خواره

او را پسر کی بود پشیر (۱۸۷). ام سلمه چون مادر او [= حسن بصری] را کاری فرمودی، حسن پشیر بود بگریستی. ام سلمه او را بر کنار گرفت و پستان خویش در دهان او نهادی تا خاموش گردد. او پستان را بمزیدی و بیارامیدی (۲۰۱).

به... داشتن = ... شمردن

تا سِرّ را به سَرّ می داشت ایمن بود (۱۱۵۹).

بیرون آوردن (کسی بر کسی) = شوراندن، به خروج واداشتن

گوید: الهی، چه کرده‌ام و به چه چیز ترا آزرده‌ام که تو ایشان را بر من بیرون آوردی؟

بیرون دادن = ظ: شهره ساختن، رسوا کردن

کسی که بوی بیافت، خلق او را به زندیقی بیرون دهند، و بیرون دادن خلق او را غیرت حق است که نخواهد که کس او را بیند (۲۰۷).

صفت وی و فعل وی و حال وی و معاملت وی بر ضد حال و صفت عقلا باشد تا همه وی را به جنون بیرون دهند (۳۰-۸۲۹). نیز ← ۱۷۹۶.

بیستگانی خواره = مزدور، جیره‌خوار

همه بنده‌اند و چاکر و بیستگانی خواره وی‌اند (۷۵۲)

بیغوله = گوشه

در خیرها آمده است که عیسی را و مادرش را بیغولۀ دهن مرخص گشته بود از پوست درخت خوردن (۱۴۱).

بی نصیحتی = نصیحت نکردن

چون بر مطیعان استخفاف کند یا با عاصیان. خصومت سازد. بی نصیحتی کرده باشد (۱۷۶).

پای گرد کردن = مربع نشستن

روزی پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - بی قصد پای گرد کرد. جبریل آمد و گفت: یا محمد اجلس جلسة العید (۶۶۷). نیز ← فرهنگ مصادر اللغة، به

تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، شرح لغات و ترکیبات، ذیل «مربع نشستن». پخسان = گداخته و لاغر، پژمرده، فراهم آمده از غم و غصه

مُحِبَّ گریان و پخسان باید، غریوان و جوشان باید... (۱۳۲).

مُحِبَّ سوزان و جوشان باید و پخسان باید... (۶۱۵). ← پخسانیدن، پخسانیدن = گذازانیدن، لاغر کردن

و باشد که این کس را دیوانه گرداند، و باشد که واله گرداند، و باشد که در بیابان برماند، و باشد که زهره بچکاند و جان بستاند، و باشد که پخساند و در

زحیر افکند تا در پخسیدن و در غم بگشد (۱۴۵۳). ← پخسانیدن.

پدید آمدن... از... = متمایز شدن

آنگاه پدید آید ملک از عاریت که به کنار شاه فرورود. اگر با پیرایه اندر آید ملک است، و اگر بر سر بالین بماند [متعدی، بگذارد] عاریت است

(۶۸۳).

پذیرفتار = پذیرا، ضامن؛ پذیرفتاری کردن = قبول کردن، ضمانت کردن

پیغامبر - علیه السلام - اعرابی را گفت: بگذار این آهوار را تا برود بچگان را شیر دهد. اعرابی کافر بود، گفت: یا محمد، باز نیاید. پیغامبر - علیه السلام -

پذیرفتاری کرد آهوار. بگذاشت تا برقت. چون زمانی بر آمد، اعرابی تنگدلی همی کرد، جبریل آمد و گفت: یا محمد، بچگان را پاره ای شیر داد و

همچنان دهان بچگان باز به جای بگذاشت و آنک همی آید. و مر بچگان را گفت: پیغامبر - علیه السلام - پذیرفتار من است (۷۰۴).

پایمردی کردن = خدمت کردن (پایمردی بیشتر به معنی شفاعت آمده است که معنای مراد در متن به آن نزدیک است)

مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه - ایستاده بود و یاران طعام می خوردند و سید تعهد و پایمردی می کرد. آینده ای در آمد و گفت: مَنْ سَيِّدُ الْقَوْمِ؟ رَسُولٌ

به خود اشارت کرد و گفت: سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ (۲۴۸).

پراکنده کار = دست به هر کاری زننده

چون دست در هر کاری بزند، گویند فلان پراکنده کار است (۱۵۲۱).

پسندکار = راضی؛ پسندیده = مرضی

تو از وی خوشنود و وی از تو خوشنود، پسندکار و پسندیده (۸۴۲).

پشت باز نهادن = تکیه دادن

ستونی بود که پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - پشت به وی باز نهادی و خطبه کردی (۵۶۷).

پشت با پشت، پشتاپشت = ظ: یکی تالی دیگری

هر دو جبریان و قدریان | پشت با پشت آمدند (۴۶۰).

سدیگر گروه راضیان و ناصبیان اند که پشتاپشت اند (۴۶۱).

پیش کوهه = قاش زین

و چون زمانی بر آمد، پیش کوهه زین همین سخن بگفت (۲۰۲).

تسباندن = گرم کردن، تفته کردن، تفتانیدن

و هوا را گرداگرد خویش بتسباند و بعضی را بسوزاند و بعضی را سیاه گرداند و بعضی را برهاند (۱۴۵۳).

تقدیر کردن = فرض کردن

و تقدیر کنیم که فکرت بر موجود محیط گردد (۲۸۲).

تنگی کردن با (≠ آسانی کردن با) = تنگ گرفتن بر

و خدای تعالی با این امت هیچ تنگی نکرده است (۵۶). ← آسانی کردن با.

جان کندن = رنج (از نظر سابقه کاربرد)

علم نعمتی است که بی جان کندن ندهد و بی جهد نیاید (۱۱۲۳).

جفا گفتن = ناسزا و دشنام گفتن

و کسی که عاشق باشد معشوق او را جفا گوید و بزند، عاشق پیش او در خاک می غلند (۵۳).

جفت گردانیدن = قرین ساختن (associer)

چون دعوت تصحیح باطن را به اعتقاد کردن توحید با دعوت اقامت شریعت به ظاهر جفت گردانیدند و خلق را به ترک معذور نداشتند و به هر

خلافی در شریعت یا حدّ وقتی (= دنیایی، temporel) نهادند و یا عقوبت آخرتی، درست گشت که صحت ظاهر را صحت باطن همی باید به این دلایل

شرعی که یاد کردیم (۱۱۲۱).

چخماخ = سنگ آتش زنه (از نظر سابقه کاربرد)

چخماخ برداشت تا آتش زند (۷۴۴).

چشم خواباندن از = اعراض کردن از

محال باشد که ایشان یافته را به جای بگذارند [= ترک کنند، رها کنند]، یا از رسیده باز گردند، یا از دیدار چشم بخواپانند (۷۳). بسنجید با کریمه

«مازاع البصر و ماطفی».

حاصل آمدن (بر...) = ظ: بدهکار شدن

دیگر معنی آنکه در منت ازلی نظاره کند، همه خدمت خویشان را مکافات [= برابر با] آن منت نبیند و مقلس گردد و نیز بر او حاصل آید. و کسی که بر او

حاصل آید سزای قفا باشد نه سزای عطا (۱۴۳۱).

حول

حول منع باشد و قوت قدرت (۱۲۹۸).

خایگینه (خایه + صامت میانجی + ینه) = خایگینه (= عَجَّة، أُملت)

چون به خانه رفتیم، خایگینه کرده بودند. پاره ای بخوردم (۲۳۱).

خرسندخوارگی = قنوع

ان الرضا لمرارات تجربها

عن القنوع اذا ما استعذب الكدر.

... پارسیش چنان باشد که رضا تلخیهایی است که خوردن آن از خرسندخوارگی باشد آنگاه که تیرگیها را خوش گرداند (۱۳۱۷).

خرم دین = اباحتی

فاما کسی که مر خویشان را رخصت دهد به خلاف حکم شریعت،

اباحتی باشد و خرم دین (۶۶۵).

تا بزرگان چنین گفته اند که کسی که از مذهبها رخصتها بر گیرد خرم دین



و چون این اصل در ذات بدانستی، در صفات نیز همچین بران (۳۵۴).  
 ر بوده = دزدیده

ولحظت در کلام عرب ان باشد که چشم ر بوده بر چیزی افگند (۱۵۱۰).  
 رمان = رمنده

چون فنا از خوف باشد، وحشت و نفرت صفت او گردد و از عالم رمان  
 گردد و با هیچیز نیامیزد (۱۶۲۷).

زهار / زنهاری = ودیعه، گروگان

چون بیان کردیم که ایشان ودیعت حق اند در میان خلق، درست شد که  
 ایشان گزیدگان اند که چیز خوار را زهار نهند (۹۶).

به مقدار محلّ [= قدر و ارزش] زنهاری زنهاردار جویند تا به نزدیک او  
 زهار نهند. هر چند زنهاری عزیزتر، زنهاردار امینتر و بزرگتر. و چون در دو

جهان کس از مصطفی - صلی الله علیه و سلم - بزرگتر نبود و از او عزیزتر و  
 امینتر نبود، درویشان را به نزدیک او زهار نهاد (۹۸).

لکلّ امة صفة وهم [در چاپ روشن: ولهم] ودیعة الله الذین اخفاهم عن  
 خلقه... گفت هر امتی را گزیدگان اند و ایشان زنهاری خداوند که ایشان را

پنهان کرده است در میان خلق (۱۷۸).

ژفیدن = تر شدن، خیسیدن

ام سلمه را بدان مهر و ژفیدن او شیر آمد (۲۰۱).

سازنده و راننده کار = متولی امور، کارساز و کاردان

«ومن عرف أنّ الله متولیّ امره تذللّ له فی احکامه و اقیته»، و هر که  
 بداند که خدا سازنده و راننده کار اوست تذلل آرد، یعنی نرم گردد در حکمها

و قضاهاى او (۸-۱۶۵۷).

سیاس نهادن = منت نهادن

او کار خویش کرد، بر دیگران سیاس نهادن جراست؟ (۱۲۲۴)

سپوز کردن = ملاحظه، به دفع گذراندن، امروز و فردا کردن.

غنی چون حق سپوز کند ظالم گردد، چنانکه صاحب شریعت گفت -  
 صلی الله علیه و سلم: مظلّ الفتنی ظلم (۵۱۸).

ستارچه = اخگر، جرقه، شرار، شر

هر چند آتش عظیمتر، دودوی غالبتر و ستارچه وی جهنده تر و گیرنده تر  
 (۹۰۶).

سنگ = سنگ محک

اگر کسی در باطن خویش چیزی می یابد یا چیزی می بیند که گمان برد که  
 مرا این کرامت است از حق، باید که آن را بر سنگ معاملات زند (۱۱۱۹).

زر یا سیم چون مشکل گردد که خالص است یا با غش، بر سنگ زند تا  
 بدید آید (۱۱۲۰).

سؤال = اشکال

گفتند که خدای تعالی گفت که ابصار مر او را اندر نیابد، همچنانکه اندر  
 دنیا اندر نیافتند به آخرت هم اندر نیابند. این سؤال ایشان است (۳۹۶)؛ این

جواب است مر سؤال ایشان را (همانجا).

شکافتن (- عقد) = فسخ عقد

نبینی که چون پدر را فور شفتت است و صحّت رای. عقد وی بر فرزند  
 جایز است تا [= که در نتیجه] جو فرزند به حال بلوغ رسد، نتواند عقد ورا

شکافتن (۱۰۰۳).

شکسته ≠ درست

یکی از درویشان چنین گوید که من جامه استاد خود را بکاویدم، چیزی

باشند (همانجا).  
 خستبانه (خستوانه، خستونه) = خرقة درویشان و خرقة ای که از پارچه  
 الوان دوخته باشند (ناظم الاطباء).

خستبانه ای پوشیده داشت و بیست سال بیرون نکرده بود (۱۲۶).  
 خفته رویی = شاید: خواب آلودگی

و خفته رویی و ماده موی فعل خون [دم، از اخلاط چهارگانه] است  
 (۱۷۳).

خوارکاری = آسان گیری، مسامحه

چهارم بلغم که سرد و تر است بر طبع آب، مرده رویی و کاهلی و کند فهمی  
 و خوارکاری طبع اوست (۱۱۲۹).

خواها = مطلوب؛ ناخواه = مکروه

بگزیند این کس که مر او را جبر کردند کردن آنچه را که ورا ناخواه  
 است... و دست باز دارد آنچه ورا خواهاست (۴۵۳).

خورش = طعمه

مثلّ دیو با بنده مثلّ صیاد است و مثلّ دام مثلّ طمع و مثلّ هوای نفس  
 مثلّ خورش (۱۰۱۱).

خویدره = شرار، شرر

از خردی و بزرگی خویدره بر خردی و بزرگی آتش دلیل کند (۷۷۹).  
 چون خویدره و دود بدین عظیمی باشد، آتش چگونه باشد؟ (همانجا).

← ستارچه

درج = محتوا، متن

خطّ عنوان دلیل است بر خطّ درج کتاب و لکن دلیل نیست بر دانستن  
 آنچه اندر درج کتاب است (۹۰۵).

درگذاردن = درگذراندن

پس هر که این بر اولیا روا دارد اولیا را از انبیا درگذارد و این کفر است  
 (۶۶۰).

در گذاشتن = عفو کردن

و شاید که معنی ربّانی آن باشد که با خلق صحبت چنان کنند که حق تعالی  
 کند به جفای خلق در گذاشتن و به مکافات مشغول ناگشتن و خلق را

نیکو خواستن و بار ناهدان و بار کشیدن (۸۲).

در یافتن کسی را = رسیدن به کسی (atteindre)

بر پی او پتگ برفت؛ او را در نیافت (۲۰۲).

دم / بازدم (از نظر سابقه کاربرد)

دوزخ به سالی اندر دو بار دم زند؛ یکی به تابستان، آن سختی گرما از  
 دم زدن دوزخ؛ و دیگر به زمستان، آن سختی سرما و زمهریر بازدم زدن وی

باشد (۵۳۳).

راست آمدن = جور آمدن

و سنامت و ملامت با صدق محبت راست نیاید (۱۰۵۳).

راست کردن (بر) = مطابق کردن، مطابقت دادن

چون ظاهر را راست کرده اند بر ضمیر، چنان است که گویی ظاهر ایشان  
 هم ضمیر است (۱۶۹۷).

رانندن (بر چیزی) = اطلاق کردن (بر چیزی)، جاری کردن (بر چیزی)

گروهی چنین گفته اند که ایتان و مجبیء و نزول خدای را بر ظاهر برانیم،  
 و این قول مشبهه و مجسمه است که بر خدای انتقال روا داشتند (۳۲۷).

می‌جستم؛ شکسته‌ای سیم در آنجا بیافتم مقدار دانگی (۱۳۰). [بسنجید با؛ بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر / که با شکستگی ارزد به صد هزار درست. (حافظ)]

شکفت = غار؛ شکفتی = غاری (غارنشین)

و از گشتن ایشان در بیابانها و باز آمدن ایشان به غارها در وقت تنگی، گروهی ایشان را شکفتیان خواندند. و شکفت به لغت ایشان غار بود. (۱۳۳)

عسلی = زرد پاره، نشان جهودان، جهودانه

و بزرگان این طایفه وجدی را که نه از صحت حال باشد از زنار بستن وز عسلی بر افکندن وز بُت پرستیدن صعبر داشته‌اند (۱۹۷).

از بهر آنکه چون در وقت بر میان خود زنار نبینی و بر گردن عسلی نبینی و بر سر کلاه مغان نبینی و خویشتم را پیش بت ساجد نبینی... دانی که این محض فضل خداوند است با تو (۱۷۱۰).

فرو ایستادن = باز ماندن، متوقف ماندن

بنده به فرو ایستادن از ذکر ملام [ = آماج ملامت ] نگرده (۱۳۲۷).

فروتر = پایینتر، سطور پایینتر (infra, plus bas)

و فروتر کتاب جداگانه مشاهده را بابی است، آنجا به استقصا یاد کنیم، ان شاء الله (۶۹۴).

فراخا = وسعت، پهنا

فراخای هر دری پانصدساله راه، و از هر دری تا دری پانصدساله راه (۳۷۷).

فزایه (در مقابل مایه) = افزونی، زیادت بر اصل، سود

روا نباشد که فزایه بیش از مایه باشد؛ چون بهشت بود اصل ثواب، محال باشد که فزایه بهتر از بهشت بود، و از بهر این شبهت را مر زیادت را تأویل نهادند (۳۷۵). بسنجید با؛ اندر دنیا معرفت بداد بهتر از همه دنیا، چرا روا نبود که اندر بهشت دیدار دهد بهتر از بهشت؟ (همانجا)؛ نزدیک ما دیدار مکافات عمل نیست، و لکن محض فضل است (همانجا).

قوت کردن = تأیید کردن، تأکید کردن (renforcer)

باز این علت را قوت کرد و گفت: ... (۱۶۱۵). بسنجید با؛ پس تأکید کرد این سخن را و گفت: ... (همانجا)

کشیدن = طول کشیدن، ادامه یافتن

اگر این ماه رمضان تا آخر عمر بکشیدی، نخوردمانی (۹۰). گذاردن = گذاره شدن

عارفان دوزخ را به مستی گذارند (۲۰۹).

گرازیدن [ظ: گراژیدن] = بال زدن پرنده و آماده شدن او برای پریدن

اگر بازی در بیابان به گرازیدن و پرواز کردن خوی کرده باشد، چون او را به دست آرند چون نواخت ملک بیابد بنده او گردد (۱۳۰۰-۱۲۹۹).

گنجا (≠ ناگنجا) = دارای گنجایش

هر چیز که آن گشاده‌تر و فراختر آن گنجا تر، و هر چیز که بسته‌تر و تنگتر ناگنجا تر (۱۶۳).

گوی گریبان = دکمه گریبان

چون زمانی برآمد گوی گریبان همین آواز داد (۲۰۲). ← پیش‌گوهه (زین) گرفتن = فرض کردن (گیر که = فرض کن که) (از نظر سابقه کاربرد)

گیر که بنده همه شرایط عداوت به جای آرد، چه داند اندر سر که حق ورا حبیب است یا عدو؟ (۹۹۸).

ماده مویی

و خفته‌روی و ماده مویی فعل خون است (۱۷۳).

مخاطره = خطر ناک

در زیر طاعت زنار بستن مخاطره‌تر از آنکه در زیر معصیت (۱۷۰). مراد راندن = خواست و اراده خود را به اجرا در آوردن؛ مراد ران = به

اجرا در آورنده خواست و اراده خود

صفات بندگی مقدری است و بی‌اختیاری و صفات خداوندی قادری است و مراد راندن.

مکاس کردن = چانه زدن

به آنچه پخواستندی بدادی و مکاس نکردی (۱۱۰۶).

منگیدن = لندیدن، آهسته غریدن

چون باز آمدم، همانجا مرا شیری دیگر بر راه آمد. گفتم: منم سفینه مولا پیغامبر. پیش من بمنگید و باز رفت (۹۶۰).

موقت = وقت نهنده

و این صفت محال است بر موقت وقت، که حق تعالی موقت اوقات است و آفریدگار و نهنده اوقات اوست (۲۸۹).

موقت اوقات اوست، موقت اوقات را وقت محال است (۲۹۲).

ناجایگاه = غیر موضع، غیر ما وضع له، غیر مورد.

عالم خطا نکند و حکیم به ناجایگاه نهد (۱۳۱۳).

ناخواه ← خواها؛ ناخواه

نشان مند = با نشان (marqué)

یوسف نشان مند بود که اندر جهان چون وی دیگری نبود (۶۹۴).

نفریده = نفرین کرده، ملعون

ملعونه نباشد مگر نفریده و رانده و دور کرده (۱۲۱۹).

نمودن = جلوه دادن

و نیز مکر و خداع و غرور نیکو نمودن و بد کردن است و اینچنین همه با دشمنان کنند نه با دوستان. دشمن را نیکو نمایند و بد کنند، اما دوست را بد نمایند و نیکو کنند (۱۶۱۶).

نیک آمد = صلاح، نفع

می‌دید که او از آن سخن گفتن بازار خویش طلب می‌کند نه نیک آمد خلق (۱۷۳۵).

وعد = نوبت

وعدی به فضل موصوف بود و وعدی به بخل (۳۰۴).

وقتی (یای نسبی) = موقت

محال بود سؤال وقتی را جواب مؤبد (۳۸۶).

یاد داشت = به یاد داشتن

این دیدن را معنی (= معنی این دیدن) یادداشت باشد (۱۶۷۶).

یخنی کردن = ذخیره کردن

بنده من، یاد داری که فلان روز دعا کردی اجابت نکردم؟ آن یخنی کردم امروز را (۴۲۵-۶).

[بخش دوم در شماره بعد]